

سخنرانی دکتر بیژن عبدالکریمی با عنوان غروب بت ها

در وهله نخست شاید چنین به نظر رسد که سخن گفتن در خصوص این موضوع کار چندان دشواری نیست، به خصوص که به نظر می رسد همه ما با سه مقوله نهفته در این پرسش «جوان، فرهنگ و تفکر» آشناییم و همه ما می دانیم «جوان کیست و جوانی چیست؟ (در قیاس یا مفاهیم کودک و کودکی، پیری و پیری) و نیز می دانیم فرهنگ چیست؟ و تفکر چیست؟ چون همه ما هر لحظه با این مقولات سروکار داریم و زندگی می کنیم» مقوله جوانی: آنچه در وهله نخست و بر اساس تجربه زیسته در زندگی روزمره به ذهن متبادر می شود این است: انسان ها متولد می شوند. مدت زمان کوتاهی را در مراحل نوزادی، کودکی و نوجوانی گذران می کنند و سپس پای به دوران «جوانی» می گذارند و بعد از چیزی تقریباً حدود سه دهه وارد دوران میانسالی و سپس پیری می شوند. در یک چنین فهم اولیه و متداولی، کودکی و جوانی و پیری بر اساس «زمان طبیعی» یعنی «گردش زمین به دور خورشید» و نیز بر اساس «سیر طبیعی و بیولوژیک حیات بدن انسان» فهم می شود.

بر اساس همین سطح از فهم عادی، رایج و متداول است که روانشناسان از کودک و نوجوان و جوان و اوصاف روان شناختی هر یک از آنان سخن می گویند و فرضاً به ما می گویند جوانان در سن بلوغ به دلیل تحولات بیولوژیک و ترشح برخی از هورمون ها چه ویژگی های روان شناختی خاصی پیدا می کنند و فرضاً آنان با بحران سن بلوغ یا بحران هویت یابی مواجه شده یا فرضاً عصبی تر شده باید پرخاشگری های آنان را فهم کرد، یا در این سن احساس نیاز به دیگری می کنند، و والدین باید شخصیت آنها را به رسمیت بشناسند و آنها را در سنین و جایگاهی که هستند درک کنند. و نیازها، خواسته ها، افکار و احساسات آنها را به دیده احترام بنگرند و ما برای ایجاد و برقراری رابطه ای درست و منطقی و مؤثر چه مهارت هایی را بیاموزیم و چه عادات نادرستی را باید کنار بگذاریم و غیره.

همچنین، بر اساس همین سطح از فهم عادی، رایج و متداول است که جامعه شناسان برای ما از تفاوت های نسلی و تمایزات ویژگی های اجتماعی میان نسل های جدید و نسل های پیشین سخن می گویند و بر تفاوت هایی که در ابعاد مختلف فرهنگی، رفتاری و اجتماعی بین افراد نسل گذشته و نسل امروز دیده می شود، تکیه می ورزند و معتقدند هر کدام از والدین و فرزندان سعی می کنند یکدیگر را شبیه به نسل خود بسازند و فراموش می کنند که این حق برای همه ماست که باید فرزند زمانه خود باشیم و ما باید بتوانیم با راهکارهای اجتماعی مؤثر این شکاف و فاصله های ایجاد شده بین دو نسل را پر کنیم و اجازه ندهیم که این شکاف ها بهانه ای باشند که هر روز این فاصله ها بیشتر و بیشتر کنند.

اهمیت بحث زمان

اما حتی در سطح فهم عادی و متداول و رایج وقتی به مقولاتی چون جوان و جوانی و پیران و پیری می اندیشیم، با مقوله «زمان» مواجه شدیم و در یک چنین فهم اولیه و متداولی، کودکی و جوانی و پیری را بر اساس «زمان طبیعی» یعنی «گردش زمین به دور خورشید» و نیز بر اساس «سیر طبیعی و بیولوژیک حیات بدن انسان» فهم کردیم.

زمان طبیعی یا زمان حقیقی و اصیل؟

اما در اینجا یک پرسش اساسی وجود دارد که شاید بتواند مدخل مناسبی برای تأمل ما در خصوص رابطه جوان، فرهنگ و تفکر باشد: «آیا زمان طبیعی، زمان حقیقی است یا زمانی حقیقی تر و زمانی اصیل تر از زمان طبیعی نیز وجود دارد و زمان علمی و طبیعی زمان مجازی و نه زمانی حقیقی و اصیل است؟» اساساً زمان حقیقی چیست؟ یا اساساً سرشت و حقیقت زمان چیست؟ می بینیم در اینجا به واسطه اندکی تأمل در خصوص مقوله «جوان» و در قیاس با مقوله چون «کودکی» یا «پیری»، در کنار مقولات «فرهنگ و تفکر» با «مقوله زمان» نیز روبرو شدیم.

اما به راستی می توان در خصوص مقولاتی چون «زمان، فرهنگ و تفکر» به سهولت سخن گفت؟ به راستی زمان، فرهنگ و تفکر چیستند؟ آیا می توان درباره چیزی سخن گفت که خارج از زمان، فرهنگ و تفکر باشند؟ آیا زمان (گذشته، حال، آینده)، فرهنگ و تفکر، اموری فراگیر و احاطه کننده نیستند که همه چیز را در بر گرفته و در چنبره خویش دارند؟ آیا به راستی می توان در باره این مقولات فراگیر و احاطه کننده، به سهولت، به دقت تمام و در همه وجوه آن سخن گفت؟ مثل ماهی مولانا و مثال آب. مقولاتی چون زمان، فرهنگ و تفکر، به مقولاتی چون زندگی و وجود می مانند: یعنی تمامیت و کلیت، یعنی همه چیز. ما کمتر این کلیت را مورد تأمل قرار می دهیم.

اساساً یکی از تمایزات تفکر اصیل در خصوص مقوله فرهنگ و اندیشه همین اندیشیدن به: ۱. سرشت و چیستی زمان ۲. همین کلیت است. وقتی در خصوص سرشت و چیستی زمان نمی اندیشیم و وقتی این کلیت را مورد تأمل قرار نمی دهیم، حرکات و سکانات مان

مستقل از زمان و مستقل از این کلیت می‌شود و لذا به حرکات و رفتارهایی تن می‌دهیم که بسیار پوپولیستی، عوامانه و کاملاً ضد زمان و ضد فرهنگ و ضد تفکر و ضد انسان و ضد حقیقت است. (مثل داعش و بنیادگرایی) که کم و بیش نشانه‌هایی از آن در جامعه ما نیز وجود دارد و امیدوار می‌بتوانیم به رفع آنها بپردازیم)

تأملی بر سرشت زمان

در اینجا نه مجالی هست و نه در یک برنامه دانشجویی عمومی در دانشکده‌ای شرایط مناسبی هست و نه بنده چنین قصد دارم، و نه اساساً در خودم یک چنین قدرت علمی و فلسفی را می‌بینم که در خصوص «سرشت و چیستی و حقیقت زمان» سخن بگویم. لیکن صرفاً به بیان چند نکته و چند پرسش، به منظور تلنگر برای مخاطبان جوانم اکتفا می‌کنم.

الف. آیا زمان امری طبیعی و آفاقی است یا امری آگزستانسبیل و انفسی؟ محاسبه زمان بر اساس ساعت طبیعی خورشید یا اندازه حرکت یا زمان احوالات انسانی؟

مقولات ۱ و ۲: زمان ابژکتیو یا سوژکتیو؟ زمان آفاقی یا زمان انفسی؟ زمان در انسان است یا انسان در زمان؟ زمان بیم و امیدها، هجر و وصل‌ها. زمان آگزستانسبیل در کتب مقدس؟ ليله القدر خیر من الف شهر/ داستان اصحاب کهف

۴ و ۳: زمان تقویمی یا زمان تاریخی: نتیجه این بحث: زمان و تاریخ تقویمی و کروئولوژیکال/ زمان اجتماعی و تاریخی. آیا امروز همه جوامع در قرن بیست و یکم زندگی می‌کنند؟ آیا زمان تقویمی بورکینافاسانو و افغانستان با زمان تاریخی نروژ و سوئد و بلژیک یکی است؟ آیا زمان تاریخی یک دختر آمریکایی و فرانسوی با زمان فرخنده مهدی افغانی یا ستایش افغانی شش ساله یکی است؟ لذا وقتی می‌خواهیم در خصوص مقولاتی چون خود، وضعیت جوان، فرهنگ و تفکر بیندیشیم باید «زمان و زمانه» خود را بشناسیم، یعنی بدانیم ما در کجای تاریخ ایستاده‌ایم؟ «جای + گاه» ما کجاست؟ فهم عرفی بر اساس زمان کروئولوژیکال می‌اندیشد و زمان تاریخی و نبض تاریخ را درک نمی‌کند اما فرد متفکر به زمان اجتماعی و تاریخی بسیار می‌اندیشد. یک مثال از شریعتی: «من با پدرم سی سال اختلاف نسلی دارم اما با فرزندم سی هزار سال». این سخن به معنای تحولات ژرفی است که در طی ده‌های اخیر در جهان و نیز در جوامعی چون جامعه ما صورت گرفته است.

۵. دومین شکاف تمدنی: ما شاهد دومین شکاف تاریخی و تمدنی خواهیم دید. بسیاری این دومین شکاف را درک نمی‌کنند. سنت‌گرایان ما به دلیل فقدان فهم تاریخی درک نمی‌کنند زمان تغییر کرده است. آنها درکی از ظهور عقلانیت جدید و تفکر جدید و سوژکتویسم متافیزیکی جدید ندارند. بسیاری از جوانان و روشنفکران ما نگاهشان به ظهور دومین شکاف تمدنی باز نشده است.

۶. تأخر تاریخی: اساساً یکی از مشکلات بنیادین جامعه ما «تأخر تاریخی» است و باید بر این تأخر تاریخی غلبه پیدا کنیم. جوانان ما نیز باید درکی از زمان تاریخی خود داشته باشند؟ آنها در کجای تاریخ ایستاده‌اند؟ تأخر تاریخی خود جوانان: آیا جوانان ما معاصر روزگار خویش‌اند؟ و آیا ضرورتاً هر جوانی معاصر است؟ در اینجا به یک پرسش اساسی و بنیادین دیگر اشاره می‌کنم: آیا ما معاصر روزگار خویشیم؟ یا عقب‌تر از زمانه خویش؟ یا شاید همچون متفکران بزرگ جلوتر از روزگار خویش‌تان؟

۷. «معاصریت» به منزله یک مسأله: در اینجا خواهانم بحث از «معاصر بودن» را که می‌تواند مفهومی فلسفی باشد به جای مفهوم «جوان بودن» که مفهومی بیولوژیک و شناسنامه‌ای است بنشانم. امروزه ما مفهوم «معاصر بودن» را در سیاق‌های بسیاری به کار می‌بریم، مثل «شعر معاصر»، «ادبیات معاصر»، «نویسنده یا متفکر معاصر». لذا «معاصریت» مفهومی پر کاربرد و متداول است. اما به راستی مفهوم «معاصر بودن و معاصریت» چیست و چه شاخصه‌ها و مؤلفه‌هایی دارد؟ به نظر می‌رسد داستان اصحاب کهف به یک چنین درکی تاریخی از زمانیت و معاصریت اشاره دارد.

آیا «معاصریت» مفهومی ثابت و مطلق است یا مفهومی، طیفی، نسبی و متغیر؟ آیا فرضاً «شاعر معاصر بودن» صرفاً به این معناست که کسی شعر در قالب شعر نو، یعنی شعر به شیوه‌های آزاد (نیمایی) یا سپید (شاملویی) یا موج نو یا از این قبیل بگوید یا در این خصوص معیارها و مؤلفه‌های فکری و معنوی دیگری نیز وجود دارد؟ یا مؤلفه‌های «نویسنده یا متفکر یا انسان معاصر» چیست؟ آیا اگر کسی از مضامین نو لیکن در قالب سنتی شعر بگوید، (مثل رهی معیری یا شهریار، م. سایه) شاعر معاصر نیست؟ یا اگر کسی از مضامین جهان کهن در قالب شعر نو سخن بگوید شاعر معاصر یا نویسنده معاصر نیست؟

آیا می‌توان گفت همه کسانی که فرضاً در نیم قرن اخیر یا یکصد سال اخیر دست به قلم برده‌اند شاعر یا نویسنده یا متفکر معاصرند؟ آیا فرضاً بسیاری از شخصیت‌های سنتی ما که این روزها کتاب می‌نویسند یا شعر می‌سرایند می‌توان گفت: نویسنده شاعر یا متفکر معاصرند؟ آیا «معاصر بودن» به معنای «هم زمان و هم روزگار بودن» است؟ «آنگاه فرضاً می‌توان گفت «کی‌پرکه گور و اگوست کنت» یا شریعتی و شیخ قاسم اسلامی معاصر یکدیگرند؟ آیا نحوه تفکر و نحوه نگرش و نوع زبان و گفتمان نیز برای

معاصر بودن (فرضاً در بحث شعر معاصر) را نیز باید لحاظ کرد؟ اما به راستی تفکر، نگرش و زبان معاصر چیست و چه مؤلفه‌هایی دارد؟ آیا نمی‌توان و نباید در خصوص معاصر بودن به لحاظ ماهوی و فلسفی نیز به تأمل پرداخت؟ به راستی به لحاظ فکری و فلسفی «معاصر بودن» به چه معناست و چه مؤلفه‌های حقیقی، فلسفی و حکمی دارد؟ آیا به راستی همه ما به صرف این که شناسنامه‌هایمان عددی را در این نیم قرن اخیر نشان می‌دهد، معاصریم؟ آیا همه ما به یک اندازه معاصریم؟ دکتر داوری در خصوص برتراند راسل، متفکر مشهور انگلیسی (۱۸۷۲ - ۱۹۷۰) می‌گوید ایشان دو قرن دیر به دنیا آمد، یا ایشان متفکر بزرگ قرن هجده هستند. نیچه و فردید هر دو می‌گفتند: من زود آمده‌ام. حال، اگر کسی در تعیین مصداق در خصوص راسل، نیچه یا فردید موافق نباشد، اما با اصل سخن می‌توان موافق بود.

تکرار پرسش قبل: تأخر تاریخی خود جوانان: آیا جوانان ما معاصر روزگار خویشند؟ و آیا ضرورتاً هر جوانی معاصر است؟ آیا آنها در قرن هجده و نوزده مانده‌اند و از تأخری تاریخی رنج نمی‌برند؟ همچنین، اگر زمان تقویمی و کرونولوژیکی را معیار معاصریت (تو بخوان جوان بودن) بگیریم، جوانان امروز ما از جوانان دیروز ما جوانتر، یا به تعبیری معاصرترند؟ در قالب مثال، آیا می‌توان گنگت چهره‌هایی چون آقایان جعفر سبحانی (متولد ۱۳۰۸) هستند از فردید که متولد ۱۲۸۹ هستند، معاصرترند؟ یا آقای جوادی آملی و دکتر رضا داوری و شریعتی که هر سه متولد ۱۳۱۲ هستند معاصر یکدیگرند؟ آیا می‌توان پذیرفت که فرضاً همه آثاری که در دهه‌های کنونی خلق می‌شود معاصرتر از همه آثاری است که در دهه‌های پیشین خلق شده‌اند؟ یا باید مؤلفه‌های حقیقی تری را برای تعیین زمان، تاریخ و معاصریت پیدا کرد؟

۸. انسان و تعیین زمانه خویش، آزادی یا از بحث زمان و استعلا: آیا زمان امری خطی است؟ زمان مجازی و آفاقی خطی است (البته دوری است: تقویم خطی است: اما زمان انفسی چطور؟ خطی نبودن زمان تاریخی و اگر بیستانسلی. آیا انسان می‌تواند بیرون از زمان و تاریخ باشد؟ انسان و زمان (انسان اسیر زمان تاریخی نیست): نفی جبرگرایی تاریخی انسان و تعیین زمان خویشتن: کی برکه گور و مسیح: معاصر مسیح بودن به نظر می‌رسد، زمان تاریخ و معاصر بودن با «فرهنگ و تفکر»، یعنی دو مقوله دیگری که در عنوان بحث ما وجود دارد، پیوند بسیار وثیقی دارد.

بیان برخی از مؤلفه‌های فرهنگی و فلسفی روزگار ما

۹. زمان، تاریخ، فرهنگ و تفکر به منزله امور احاطه‌کننده و تعین‌ناپذیر: همان گونه که گفته شد، مقولاتی چون زمان، فرهنگ و تفکر امری بسیار فراگیر و احاطه‌کننده هستند (درست مقولاتی چون جهان، زندگی، وجود یا هستی) و ما نمی‌توانیم آنها را ابژه و برابر ایستایی در برابر خویش تبدیل کنیم و نمی‌توانیم در باره این مقولات، به سهولت، به دقت تمام و در همه وجوه آن سخن بگوییم. لذا من به ناچار در اینجا صرفاً به بیان خطوط و جهت‌گیری‌های بسیار کلی برای فهم موقعیت تاریخی، فرهنگی و فکری خودمان در جهان کنونی می‌پردازم:

۱۰. اصل پیشرفت یا انحطاط (تفسیر خطی از تاریخ؟): یک پرسش بنیادین؟ ادعای اصلی: ما، چه در سطح جهانی و چه در سطح بومی و جامعه خود، در روند انحطاط و مرگ فرهنگ قرار داریم. لذا ما در روند انحطاط در معنای مضاعفی قرار داریم، و این روند برای حیات فردی و اجتماعی ما بسیار خطرناک است. یعنی هم می‌توانیم به عوامل جهانی فرهنگی بیندیشیم و هم به عوامل محلی و بومی. مختصات اطلس فرهنگی؟: با کدام مقولات در خصوص موقعیت و وضعیت فرهنگ در جهان کنونی بیندیشیم؟ غایت هدف من: طرح چند مقوله تا بتوانیم «تصویر جهانی» نوینی به لحاظ فرهنگی و متافیزیکی منطبق بر زمان خودمان رسم کنیم.

۱۱. فرهنگ به منزله امری آگزستانسلی: یک تذکار: مقوله فرهنگ، امری اداری، بوروکراتیک، اجرایی، سیاسی و امنیتی نیست.

۱۲. تفکر و هستی‌بودگی/ واقع‌بودگی انسان: فرهنگ و تفکر مجموعه‌ای از عادات یا باورها نیست، بلکه با اعماق و لایه‌های زیرین حیات انسانی و با نحوه بودن و هستی‌بودگی انسان‌ها مرتبط است، این همان چیزی است که در جامعه ما متأسفانه فهم نمی‌شود: فرهنگ و تفکر حاصل یک نحوه بودن و یک نحوه تحقق آگزستانس انسان است.

۱۳. فرهنگ و تفکر مقوله‌ای سوبژه محور و اراده محور و بشر محور نیست. (درست مثل خود جهان و خود زندگی) این نیز همان چیزی است که در جامعه ما فهم نمی‌شود یا کم‌تر فهم می‌شود. یعنی همان طور که نمی‌توان گفت ما دستور می‌دهیم رنگ چشم یا قد کسی تغییر کند، نمی‌توان با جبر یا شیوه‌های غیر فرهنگی خواهان تغییر فرهنگ بود.

۱۴. تمایز جبر اندیشی و تقدیر اندیشی: (تقدیر اندیشی و نه جبر اندیشی): مخالفت با سوژه محوری دعوت به جبرگرایی نیست: اینجا یک بدفهمی وجود دارد: عدم درک سوژه محور نبودن مساوی با جبرگرایی تفسیر می شود: بحث تقدیر و آزادی، فهم این تقدیر و امکانات و مقابله با سطحی اندیشی و ولونتاریسم دن کیشوت وار: خطر دوگانه ای که با آن روبرویم: الف. سطحی اندیشی و کوچک کردن مسأله به توجیه دفاع از آزادی بشر و غلتیدن به ولونتاریسم (داعش) ب. جبر اندیشی و تن دادن به وضعیت و روند کنونی و قربانی کردن نحوه بودن اصیل بشری (authenticity)، و تسلیم ناخوشتن بودگی شدن و انفعال: ج. پس نه ولونتاریسم و سطحی اندیشی و دن کیشوتیسم و نه جبر اندیشی و انفعال و مرگ، بلکه تقدیر اندیشی و در این تقدیر اندیشی بکوشیم تا آمادگی کسب کنیم تا شاید راهی خود را بر ما آشکار سازد.

۱۵. چیهستی فرهنگ؟/ تعریف ناپذیری فرهنگ: همان گونه که گفتم: تعریف ناپذیری فرهنگ، دشواری فرهنگ: شاید هیچ کدام از واژه های علوم اجتماعی و انسانی به اندازه اصطلاح «فرهنگ» دارای تعاریف متعدد نبوده است. مسأله ما تعریف لفظ فرهنگ یا ارائه تعریفی جامعه و مانع از فرهنگ نیست و آن را به اصحاب لغت و جامعه شناسان و فرهنگ نامه نویسان و... آکادمیسین ها وامی گذاریم. ما در اینجا بر فهمی اجمالی از فرهنگ تکیه می کنیم. فرهنگ مجموعه بسیار پیچیده ای از آگاهی ها، باورها، احساسات، هنرها، دانش ها، نمادها، ارزش های معرفت شناسانه، زیبایی شناسانه و اخلاقی، آیین ها، افسانه ها، اسطوره ها، عادات، سنن، آداب و رسوم، احکام و قوانین و همه آن چیزی است که در محدوده های جغرافیایی، تاریخی، قومی و نژادی خاصی- که اموری بسیار سیال و تغییر پذیر هستند - شکل گرفته، انسان ها در جامعه و از جامعه فرا گرفته و در آن و با آن زندگی می کنند و می میرند.

۱۶. نشانه هایی از انحطاط یک فرهنگ (هم فرهنگ سنتی و هم فرهنگ مدرن): فرهنگ، مسیر مشترک زندگی، اندیشه و کنش انسان است.

تأمل: سؤال: آیا امروز فرهنگ سنتی و نیز مدرن می توانند مسیر مشترک زندگی، اندیشه و کنش انسان را تعیین کنند؟ (در فرهنگ سنتی این شکاف خود را بیشتر نمایان کرده است. دویارگی در فرهنگ و جامعه سنتی/ توضیحاتی در خصوص این شکاف بزرگ اجتماعی)

۱۷. پست مدرنیسم به منزله بی اعتمادی (ضعف فرهنگ مدرن): ضعف فرهنگ: به اعتقاد من: امروز هم فرهنگ سنتی و هم فرهنگ مدرن با شکها، تردیدها و بی اعتمادی ها و بحران های جدی روبروست.

۱۸. هویت بخشی فرهنگها و از دست رفتن این کارکرد از فرهنگها: فرهنگها مسیرهای مشخصی هستند که انسانها بر اساس آنها در نقاط مختلف جهان زیسته و تجربیات خود را به شیوه های گوناگون صورت بندی و بیان می کنند و به شکلی خلاقانه دست به کنش می زنند. فرهنگ است که مرزهای یک جامعه و باورهای مردمان آن را مشخص می کند و هویت آنان را شکل می دهد و می سازد. لذا فرهنگ را می توان به عنوان مجموعه گوناگونی از اندیشه ها، احساسات و فعالیت های مشخص کننده انواع اجتماعات انسانی تعریف کرد. فرهنگ آن بخش از اندیشه ها و الگوهای رفتاری انسان است که برای اعضای آن جامعه آشکارا معتبر است و نیازی به بحث و جدل ندارد. فرهنگ سبب ظهور وحدت و انسجام اجتماعی میان افراد یک جامعه شده، این وحدت و انسجام اشتراکی به وجود آورنده نظم و انتظام در زندگی اجتماعی می گردد. فرهنگ در حکم روح مشترک جامعه است. در دوران پست مدرن به طور کلی (به دلیل بی اعتمادی به مبانی نظری فرهنگها) و در جوامع ما به معنای مضاعفی، فرهنگها دیگر هویت بخش نیستند.

۱۹. فرهنگ و تنهایی: بیشتر مردم یک جامعه از الگوهای فرهنگی جامعه خود تبعیت می کنند، آنان به واسطه «فرهنگ مشترک» با گروهی از انسانها همسو شده، معنا و غایت، و حال و هوایی مشترک می یابند و بدین طریق از تنهایی نجات می یابند. افراد در هر جامعه ای تحت تأثیر فرهنگ و عناصر قوام بخش فرهنگ (مثل عوامل دینی و اجتماعی و آداب و رسوم مربوط به آن جامعه) دارای شخصیت خاصی می شوند که آنها را از نظر روانی و طرز رفتار منطقی به عنوان یک نمونه جامع باید تلقی کرد که با شخصیت رفتاری و طرز رفتار روانی و منطقی دیگر افراد متفاوت است. بنابراین شخصیت افراد یک فرهنگ به یکدیگر نزدیک و با شخصیت افراد دیگر جوامع متمایز است. (بحث مهاجرت/ حاشیه نشینی) فرهنگ را همچنین می توان به عنوان «عاملی که به زندگی انسان معنا و جهت می دهد» تعریف کرد. هر فرهنگی یک تیپ یا الگوی جامع رفتاری برای افراد تحت پوشش خودش ایجاد می کند که ترسیم کننده و تعیین کننده معانی، ایده آلها و اهداف افراد و هدایت کننده غرایز، تمایلات و خواسته های افراد است. به تعبیر ساده تر، هر فرهنگی افق و الگوی رفتاری خاصی را به فرد را تحمیل می کند. برای مثال، الگوی اعلائی انسان بودن در قرون وسطی «تمثل به مسیح» و «قدیس بودن» است، یعنی نحوه بودنی که می کوشد در الوهیت و امر قدسی ماوا گزیند، در حالی که

الگوی اعلاى انسان بودن در دوره جدید تمثلى به نیوتن و انیشتین و «مهندس بودن» است، یعنی نحوه زیستی که هدف غایی اش کسب قدرت به منظور سیطره بر طبیعت و بهره مندی بیشتر از جهان طبیعى است.

۲۰. یکی از نشانه ها و انحطاط یک فرهنگ: ظاهرگرایی: ماده و صورت فرهنگ/ ظاهر و باطن فرهنگ: فرهنگ اگر آداب و رسوم، سنن و شعائر و نمادها و احساسات و آگاهی‌های نهفته در آنها بخشی از یک نظام فرهنگی باشند، در روزگار رکود، ضعف یا انحطاط یک فرهنگ صرفاً ظاهر و پوسته‌ای از این مراسم و آداب و شعائر و نمادها باقی می‌ماند بی‌آنکه آگاهی‌ها و احساسات نهفته در آن بازتولید شوند. (مثل مراسم چهارشنبه‌سوری و فقدان روح متعلق به دوران مذهب زرتشت و اهمیت آتش و نور در این آیین یا مراسم مربوط به دورانه و جوامع و فرهنگ‌های دامپروری و کشاورزی در روزگار جوامع صنعتی (مثل مراسم جشن مهرگان، درختکاری و ... / یا کارناوالهای روز کریسمس در غرب)

اگر بپذیریم فرهنگ دارای ابعاد آشکار و نهان است و ابعاد آشکار فرهنگ خود را در آداب و رسوم و سنن (رفتارهای تکرار شونده) و ساختارها و نهادها نشان می‌دهد اما ابعاد نهان فرهنگ صور ناب فرهنگ هستند که خود را در آثار هنری و ادبی، احساسات و گرایشات و علائق و سلائق و احساسات افراد جامعه نشان می‌دهند، در روزگار ضعف و انحطاط یک فرهنگ ساختارها و نهادها نیرومندتر از ابعاد نهان فرهنگ و صور ناب فرهنگی هستند. یعنی شکل‌ها بر محتواها غلبه یافته بر آنها پیشی می‌گیرند. (فرضاً مساجد و کلیساها با شکوهر و سردتر و فسرده تر می‌گردند قدرت معنوی به یک نهاد و قدرت سیاسی و اجتماعی تبدیل می‌گردد) و صور ناب و پنهان فرهنگی قربانی نهادها و ساختارهای اجتماعی فرهنگی می‌شود. طرح‌های پنهان همان چیزی است که اهل تفکر می‌بینند اما اهل سیاست و قدرت و تبلیغ نمی‌بینند این و صرفاً ابعاد آشکار را می‌بینند. (مثال: رادیو قرآن، مثال: ساختن مساجد، مثال دادن رانت فرهنگی به برخی از جریان‌های فرهنگی خاص/ حتی در دانشگاه‌ها این رانت تبلیغاتی هست)

فرهنگ شامل طرح‌های آشکار و نهانی برای زندگی آدمیان است. فرهنگ دارای ابعاد آشکار و نهان است. ابعاد آشکار فرهنگ خود را در آداب و رسوم و سنن (رفتارهای تکرار شونده) و ساختارها و نهادها نشان می‌دهد اما ابعاد نهان فرهنگ صور ناب فرهنگ هستند. برای نمونه زبان فارسی یا مساجد و خانقاه‌ها حکایتگر ابعاد آشکار فرهنگ ما هستند یعنی همه، حتی بیگانگان با این فرهنگ و توریست‌ها، آنها را می‌بینند اما حافظ، مولانا، عرفان ایرانی و ادب فارسی از ابعاد ناب فرهنگی هستند که به سهولت مورد فهم و رؤیت هر کسی واقع نمی‌شود، مگر کسی که در این فرهنگ رویده باشد یا با انس و وداد گرفته باشد. همان‌گونه که قبلاً نیز اشاره شد، این ابعاد پنهان و نامحسوس فرهنگ همان چیزی است که اهل تفکر و فرهنگ آنها را می‌بینند و بر آن دست می‌گذارند، اما اهل سیاست و قدرت و تبلیغ صرفاً در بند مظاهر بیرونی، نهادها و ساختارها، یعنی ابعاد بیرونی حیات فرهنگی هستند و از ابعاد درونی و پنهان فرهنگ غافلند.

اگر هنرها، دانش‌ها، ادبیات، شعر، فلسفه و ... را از عناصر قوام بخش و نیز مظاهر یک فرهنگ بدانیم، عدم ظهور مظاهر تازه‌ای از آن فرهنگ (در حوزه هنر، ادبیات، فلسفه، ...)، یا کند شدن رشد این مظاهر یا برآورده نشدن و ظاهر نشدن مظاهر یک فرهنگ آن‌گونه که لازمه آن فرهنگ و قابل انتظار از آن فرهنگ است.

۲۱. کارناوالیسم: (یکی از ویژگی‌های دوران پست مدرن)

۲۲. دن کیشوتیسم: عدم درک صحیح از مشکلات درونی و بیرونی جامعه (شکاف ذهنیت و عینیت/ اندیشیدن با مفاهیم و مقولاتی که با واقعیت تطبیق ندارد/ تأخر تاریخی و فرهنگی)

۲۳. سرکوب پرسش‌های بنیادین/ رابطه فرهنگ، تفکر و پرسش‌های بنیادین: عدم طرح مسأله و پرسش در جامعه و فرهنگ/ سرکوب پرسش و تفکر (بحث از رابطه تمدن و فرهنگ و تفکر و پرسش‌گری/ پرسش‌های بنیادین)

۲۴. انقلاب تکنولوژی/ و انقلاب تکنولوژی و عدم توانایی سرکوب پرسش‌های بنیادین/ در سطح رسانه‌ها باقی ماند پرسش‌ها (در سطح غیررسمی) به دلیل عدم طرح پرسش فرهنگ و تفکر از پویایی بازمی‌ماند، باور به الگوهای فرهنگی سست می‌شود، به دلیل عدم طرح پرسش فرهنگ و تفکر معرفت تولید نمی‌شود. در نتیجه برای مسائلی که در جامعه ایجاد می‌شود پاسخی نیست و در آخر این که در جامعه‌ای که طرح سوال نمی‌شود تا جامعه علمی به دنبال پاسخ آن برود، علمی تولید نمی‌شود در نتیجه با انباشت مسائل و بحران‌ها مواجه می‌شویم. (اشاره به ساختار انقلاب‌های علمی توماس کوهن. انباشت مسأله/ ظهور بحران/ فروپاشی و انقلاب) در این جامعه بازآفرینی معرفت و سنن وجود ندارد.

۲۵. سنت احیا ناشده سنت نیست// سنت و روح فرهنگ ضعیف می شود. سنت بدون پرسش های بنیادین احیا نمی شود جامعه و فرهنگ پیشین با مناسبات جهان نو به نو آشنا نمی گردد فکر تازه و ایده نویی آفریده نمی شود. مسائل کوچک و جزئی جانشین مسائل بزرگ و بنیادین می گردند. (اندیشه ها متوجه مسائل کوچک و غیراصولی می گردد).

۲۶. فقه الاصغر و فقه الاکبر: تأملاتی بر جوهی از فرهنگ در دوران مدرن در مقیاس جهانی

۲۷. مرگ فرهنگ: اصالت یافتن خود زندگی در معنای غریزی و مصرف و در حاشیه قرار گرفتن جوه متعالی زندگی

۲۸. پوپولیسم/ عدم اصالت/ نابخردی: شاید بتوان این وجه از فرهنگ در جهان کنونی را با تعبیر سیاسی، جامعه‌شناختی و ایدئولوژیک و آشنا و مانوس پوپولیسم بیان کرد.

لیکن در بحث من پوپولیسم را نباید در معنایی سیاسی و اجتماعی بلکه در مفهومی تاریخی و تمدنی باید فهمید. هگل در قرن نوزده اعلام کرد: «توده ها می آیند». کی برکه گور از آن به عدم اصالت تعبیر کرد. حتی آگوست کنت پوزیتیویست و دل‌شفته دوران مدرن چنین اعلام می دارد: «عصر ما، که عصر خرابی و اضمحلال است، اگر قدرت معنوی نیافریند، دنیا را به ویرانی می کشاند.» نیچه از آن به به سیطره برده ها بر آزادگان تعبیر کرد. نیچه در پس این رشد علمی و تکنیک روح تربیت ناشده انسان غربی را دید. خوزه اورتگا گاست (۱۸۸۳-۱۹۵۵) از آن به طغیان توده ها تعبیر می کند و هایدگر از آن به سیطره داسمن تعبیر کرد. هایدگر از خطری زیانبارتر از انفجار سلاح‌های هسته‌ای سخن گفت. مکتب فرانکفورتی‌ها تحت تأثیر هایدگر و نیز مارکس جوان از شی و ارگی انسان و زندگی و کالایی شدن زندگی سخن گفتند. بودریار از موج سوم نیهیلیسم سخن می گوید. نویسندگان و رمان نویسهایی چون خانم آلیس مانرو (که فیلسوف نیست) از بی کیفیت شدن زندگی و سبک شدن زندگی سخن می گوید.

مدرنیته و پوپولیسم

با این توضیح که پوپولیسم را نباید وصف برخی از جریانات سیاسی و اجتماعی یا وصف فرهنگی برخی از جوامع بلکه آن را باید یکی از اوصاف دوره جدید و مقارن با ظهور مدرنیته برشمرد.

پوپولیسم که در فارسی معادل واژه‌های «عوام گرایی» و «مردم باوری» استعمال شده است. پوپولیسم در برابر الیتسیم: تلاش من بر این است که به کمک برخی از متفکران، مشخصاً فیلسوفان، لایه عمیقتر مسأله را فراتر از این تثویت مفهومی پوپولیسم و الیتسیم واکاوی کنم. در سطح بحث متافیزیکی مرز میان پوپولیسم و غیرپوپولیسم فرو می ریزد. و نباید مرزها فرو ریزد. (تأمل: مرزها سیاسی، ایدئولوژیک هستند و در سطح دیگری از بحث، تفاوت بنیادینی میان آنها وجود ندارد).

پوپولیسم در سطح متافیزیکی :

پیشرفت فناوری با گسترش فرهنگ و معنویت همراه نیست. انبوه مردم را می بینیم که صاحب افزار و اسبابیاند که مدنیت بشری آنها را ساخته. (اما آنها نمی دانند که چه تلاش هایی برای نیل به آنها صورت گرفته، و توده ها ابزارها و دستاوردهای تمدنی را بهره برداری می کنند بی آنکه احساس نیاز به کسب قابلیت هایی برای این بهره برداری کنند یا احساس تعهد به حفظ دستاوردهای بشری داشته باشند: آنها فقط مصرف کننده اند.

اورتگا گاست و «پدیده ازدحام جمعیت»

ارتگا وقتی از پدیده «ازدحام جمعیت» سخن می گوید اظهار می دارد مفهوم «جمعیت» مفهومی کمی و بصری است. اما ارتگا از مفهوم جمعیت خواهان است به مفهوم «توده اجتماعی» برسد که مقوله ای فرهنگی و به اعتقاد من شاید نیز مفهومی متافیزیکی باشد. // اصل یکدشت شدن و هم سطح شدن انسانها و از بین رفتن فردیتها و اصالتها ارتگا میگوید: دیگر قهرمان وجود ندارد؛ همه بازیگران دستهمعیاند. توده یعنی مجموع تربیت ناشدهها/ سیطره تام و تمام توده ها: «توده» آدم متوسط است. آدم در حالتی که بر دیگران هیچ گونه امتیازی نداشته باشد، بلکه یک تیپ عمومی ای، که دائماً تکرار شود. در روزگار ما توافق آرزوها، افکار و اشکال زندگی در نزد افرادی است که متعلق به این جمعیت وتوده-های اجتماعی اند. اما در طبقه الیت یا نخبگان توافق واقعی اعضا در یک آرزو، یک ایده یا ایده آلی است که در را به روی تعداد زیاد دیگری، یعنی توده ها، مینندد. تشکیل طبقه الیت همیشه لازم است که هر فرد الیت، به علل خصوصی و نسبتاً شخصی، خود را از جمعیت جدا کند.

توده کیست/ چیست؟

متوسط بودن: «توده» هر کسی است که برای خود بدون علل خاصی- در خوبی یا در بدی- ارزش خاصی قائل نباشد، بلکه خود را

همین طوری آدم متوسط بداند و در این جلد خود خوشبخت باشد و اگر متوجه شود که او نیز مانند همه است، چندش نشود. آدم ساده‌یی را تصور کنیم که از خود بپرسد: آیا من با خصائل به خصوص بر دیگران امتیاز دارم؟ آیا من برای چیزی استعداد دارم؟ آیا در قسمتی برجسته‌تر از سایرینم؟ و در جواب خود اعتراف کند که در هیچ زمینه‌ای «غیر عادی» نیست. این آدم خود را کم‌استعداد، آدم عادی، آدم روزمره و متوسط حس میکند، ولی خود را از «توده» نمیشمارد. از نظر اورتگا بشریت را میتوان به دو دسته تقسیم کرد. و این تقسیم‌بندی نکته مهمی در بر دارد. دست‌هایی که از خود توقع بسیار دارند و بار وظایف و مشکلات را بر خود هموار میکنند؛ و دسته دیگری که از خود چیزی نمیخواهند و از یک لحظه به لحظه دیگر راضی هستند آنچه بوده‌اند باشند و بمانند، بدون کوششی که آنها را از خودشان جلوتر براند. مانند راهنمای معلق دریایی، که با باد به این سو و آن سو کشیده میشوند. تسلط توده‌ها و مردم عادی یکی از علائم زمان ما است. وقایع سیاسی سالهای اخیر هیچ چیز جز تسلط توده‌های مردم نیست. توده هر چیزی را که غیر از سایر چیزها باشد، هر چیزی را که برتر از سایر چیزها باشد، هر که تشخیص داشته باشد، استعداد شخصی داشته باشد، منتخب باشد نابود میکند. هر که مانند دیگران نیست، هر که مانند دیگران فکر نکند در مخاطره طرد شدن قرار میگیرد. همین توده‌های شدن فرهنگ و پولیسیم، در تاریخ تمدن ما یک چیز تازه بینظیری است و شبیه آن تاکنون دیده نشده. عصر توده‌ها عصر زمختیها است. در عصر توده‌ها ما در تحت سلطه خشونت‌آمیز توده‌ها به سر میبریم. «سبک توده‌ها» در تمام طبقات زندگی فاتح شده،

اورتگا: من هرگونه تفسیر زمان حاضر خودمان را، که جهت و معنایی جز تسلط توده‌ها یافته باشد، بدان نحو که این تسلط را بدون اضطراب و لرزش اشمئزاز مینگردند، رد میکنم. خطر طغیان اخلاقی توده‌ها ما را تهدید میکند، خطری عنانگسیخته، زورگو و رهبریناپذیر، خطری دوپهلوی مانند هر سرنوشتی، ما را به کجا می‌کشاند؟ آیا اصولاً بد است یا خوب؟ جای عمق و وسعت دگرگون شده: وسعت هست اما عمق نیست: (مثل دانشگاه‌ها و آموزش و پرورش جدید) وقت از بین رفته، زمان یک سطح شده است: زمان مطلق، زمان کرنولوژی به کلی مسطح است. شتاب سرسام‌آور زندگی: سرعت تحرکی که ما امروز در آن زندگی میکنیم، نشاط کار و انرژی که با آن وارد هر چیزی میشود، برای مردمی که طبیعت کهنه و قدیمی دارند، هر اسناک است به جای آن، ما در زمانی به سر میبریم که قدرت‌های عظیمی در خود حس میکنند، و نمیدانند آنها را چگونه به کار بیندازد. انسان امروز بر عالم مسلط است، ولی بر نفس خود مسلط نیست؛ در فزونیها و فراوانیهای خود گم شده. نسل امروزی با وسایل بیشتر، با علوم وسیع‌تر، با تکنیک کاملتر ناراضی‌تر و بدبخت‌تر از همه نسلهای گذشته در معرض توفان‌های جهان قرار گرفته است. ذابین تضاد عجیب میان «حس قدرت» و «عدم اطمینان به خویش» در روح معاصرین کاملاً دیده می‌شود.

عصر ما از لحاظ «ذخیره امکانات» بی نظیر است. اما «جهت» زندگی خود را نمیتواند از روی گذشته‌ها تعیین کند. در جهان کنونی مردم از روزمرگی روزی به روز دیگر زندگی میکنند. آینده از آن نمودار نیست، بدون آنکه نقشه زندگی داشته باشد. نمیدانند به کجا می‌روند، اگر خوب دقت کنیم، اصلاً از جای خود تکان نمی‌خورند؛ راهی، که قبلاً معین کرده باشد، ندارد، جاده‌یی ندارد که از آن بگذرد. نیابست نام آینده را به زبان بیاورد، بلکه باید خود را در حال حاضر محدود سازد. آدم توده آدمی است که بدون هدف با باد به این سو و آن سو کشیده میشود. از این جهت است که هرگز سازنده نیست اگرچه امکانات و قدرتهای او بسیارند. و این تیپ آدم سرنوشت زمان ما را در دست دارد.

برخی دیگر از مهمترین از مشخصات جهان کنونی ما:

۲۹. ظهور جهان پست مدرن و «دومین شکاف تمدنی ما»: دنیای مدرن نیز رفته‌رفته می‌رود به بخشی از دنیای کهن تبدیل شده، و جهانی جایگزین آن شود که آن را میتوان «جهان نیچه‌ای/یا جهان پستمدرن» نامید.

۳۰. جهان نیچه‌ای: تحت تأثیر آموزه‌های نیچه، جهان غرب همانگونه که پذیرفت «خدا مرده است»، به همین قیاس به این نتیجه رسید که «حقیقت مرده است». امروز، همچون چارلز تابلور میتوان مدعی بود که فلسفه معاصر اروپایی چیزی نیست جز وجهی نیچه‌باوری جدید. در دوران کنونی، نیچه پرنفوذترین فیلسوف غرب است. نیچه متفکری است که هم بحران مدرنیته را بهدرستی تشخیص داد و هم، علیرغم همه تلاشهای تا سر حد جنونش، ناخاسته سبب بسط سوپراکتیویسم متافیزیکی و لذا او جگری همان بحرانی شد که خواهان گذر از آن بود. حال، جهان نیچه‌ای/جهان پست مدرن چگونه جهانی است؟ مراد از جهان نیچه‌ای جهانی است که نیچه به توصیف آن پرداخته، و در همان حال که خواهان نقد پارهای از جنبه‌های آن بوده است، خود از قوام بخشان این جهان گشته است. بارزترین ویژگیهای جهانی که وی آن را برای ما لخت و عریان می‌سازد عبارتند از مرگ خدا، مرگ حقیقت و مرگ اخلاق. در عرصه نظر نیز، امروز، تمام اندیشمندی که خود را پستمدرن دانسته یا به این عنوان خوانده می‌شوند، به نحوی اندیشه‌های نیچه را درونمایه محوری تفکر خود قرار داده‌اند. در واقع، دریدا، بودریا، لیوتار، فوکو و دلوز رویکرد‌های خویش را بر حسب رهیافت‌های نیچه‌ای، همچون نقد وی بر مفهوم حقیقت و تردید در همه مقولات متافیزیکی، تأکید بر اراده معطوف به قدرت

به جای اراده معطوف به حقیقت، فرو ریختن مرز میان حقیقت و مجاز و ... شکل داده اند.

اگر مدرنیته را، به لحاظ فلسفی و نظری، مجموع عقلانیت مدرن، یعنی عقلانیتی که با گالیله، دکارت و نیوتن به ظهور رسید و نیز دیدگاههایی بدانیم که اندیشمندان عصر جنبش روشنگری و چهرههایی چون لایبنیتس، هیوم، کانت، لاک، هابس، روسو، منتسکیو، دیدرو و ... مطرح کردند، یعنی تکیه بر خرد انسانی مستقل و خودبنیاد، ایمان به این خرد در فهم جهان، تأکید بر علم تجربی - ریاضی جدید و عینی دانستن نتایج و دستاوردهای عقلانیت و علم مدرن و اعمال این نتایج در جهت تأمین رفاه و آسایش آدمی؛ در مقابل، تفکر پست مدرن را حاصل نوعی بی ایمانی به همین عقلانیت مدرن و بشارت های علم جدید و نفی امکان تحقق آرمانهای بزرگ عصر روشنگری باید تلقی کرد. در تفکر پست مدرن، این بیایمانی به مبانی و ارزش های دوران مدرن، همراه با نوعی خردگریزی، ذهن باوری و بدبینی به هر گونه سیستم های نظری و اساساً انکار عینیت و نفی هر گونه بنیاد عینی برای معرفت و کنش آدمی است. اگر در دوران مدرن تنها اندیشه علمی واجد مشروعیت تلقی میشد، تفکر پستمدرن، به تبعیت از نیچه، عقلانیت جدید و علم مدرن را نیز حاصل اراده معطوف به قدرت و تلاش برای سیطره بر و طبیعت و لذا نوعی اسطوره سازی و افسانه پردازی دانسته، اساساً به انکار هر گونه فراروایت و بنیادی برای حقیقت می پردازد. تفکر پست مدرن از رهگذر رهیافتهای نیچه است که ارزشهای عصر روشنگری و مضامین و هنجارهای فرهنگ علمی آن را مورد نقادی قرار داده، به اعتباری آن را پشت سر می گذارد. حال سؤال این است: چه شاخصه های نظری و متافیزیکی جهان نیچه ای را قوام میبخشد؟

۳۱. جهان بی متافیزیک (حاکمیت نظام های تنولوژیک در سنت و حاکمیت عقلانیت علمی و تکنولوژی در دوران مدرن: فروپاشی هر دو)

با هیوم مقوله علیت متزلزل شد. کانت با فلسفه نقادی و استعلایی خویش، به پرسش از امکان ذاتی معرفت متافیزیکی پرداخت. فلسفه کانت طرح یک نظام متافیزیکی در کنار سایر نظام های متافیزیکی نبود. فلسفه وی متافیزیک متافیزیک بود، یعنی طرح این پرسش بنیادین: آیا اساساً نیل به معرفت متافیزیکی، به منزله یک علم، امکان پذیر است؟ با طرح این پرسش، و پدیداری تلقی شدن معرفت، بنیان های تفکر متافیزیکی شروع به لرزیدن گرفت. پاسخ کانت به این پرسش در چارچوب نقد عقل محض منفی بود. اما این لرزه صرفاً به متافیزیک و تفکر متافیزیکی محدود نگشت و دامان تنولوژی و تفکر تنولوژیک را نیز فرا گرفت. علیرغم همه کوششهای عظیم کانت در نقد عقل عملی به منظور استوار کردن تنولوژی بر مفروضات و مبادی پیشین اخلاق، نه بنیادهای متافیزیک و نه مبانی تنولوژی هیچکدام هرگز استحکام پیشین و از دست رفته خود را بازیافتند. با کانت و انقلاب کپرنیکی وی، مقولات متافیزیکی ارزش و اعتبار خویش را در کشف حقایق جهان از دست داده، این مقولات بنیاد عینیت را در اختیار ما قرار نمیدهند. مقولات متافیزیکی، دیگر نه مقولات اونتولوژیک و حکایتگر ساختارهای جهان و بیانگر نحوه هستی موجودات، بلکه صرفاً مفاهیمی ذهنی، یعنی حاصل فعالیت های منطقی ذهن بشر هستند که به او در قوامبخشی و انتظامبخشی به جهان و ابژه های یاری میرسانند. با بیاعتبار شدن مقولات متافیزیکی، علیرغم همه تلاش های کانت به منظور اعتباربخشی به آنها در بحث استنتاج استعلایی، خود به خود تمام بنیادها و براهین کلام نظری نیز، که مبتنی بر عینیت و اعتبار مقولات متافیزیکی است، فرو میریزد.

به این ترتیب، با کانت متافیزیک و تنولوژی، در جبهه ای واحد قرار می گیرند، چرا که هر دو به یک اندازه در معرض تهدید و بی اعتباری واقع می شوند. به نظر نیچه هستی معمایی است سخت دشوار. لذا، نمی توان دلگرمی های ناشی از افلاطون گرایی (متافیزیک) و مسیحیت (تنولوژی) را برای حل این معما به کار گرفت، چرا که این دو رهیافت، آدمی را دچار لغزشی جبرانناپذیر خواهند کرد. از نظر نیچه، احساس امنیتی که از فلسفه افلاطون و تعالیم مسیح به دست میآید، به هیچروی قابل اعتماد نیست زیرا که بر پنداری موهوم، یعنی انکار این جهان و خیره شدن به جهانی دیگر، عالم مثل یا عالم ملکوت، استوار گردیده است. بنابراین، در روزگار ما که معیارها، اصول و موازین متافیزیکی، همگی به تبعیت از نیچه مورد تردید قرار گرفته و تکیهگاههای دیرین سنت نیز از میان رفته است، احساس میشود که همه پایگاههای استوار متافیزیک و تنولوژی هر دو فرو ریخته و تکیهگاه قابل اعتمادی برای ما باقی نمانده است. بدین ترتیب، جهان ما بيمتافیزیک شده است. مراد از بيمتافیزیک شدن جهان این است که در دوران ما، همه نظامهای اندیشگی، اعم از نظامهای تنولوژیک و اونتولوژیک بیاعتبار گشته، صرفاً به منزله یک افسانه و یک نحوه صورتبخشی به واقعیت سیال و فهم-ناپذیر جهان تلقی میگردند.

۳۲. فقدان امنیت اونتولوژیک

با فروپاشی نظامهای اندیشگی، بشر عالم و سامان خویش را از کف داده، بیمأوا گردیده است. در روزگاری که همه نظامهای تنولوژیک و متافیزیکی مورد تردید قرار گرفته، تکیهگاههای دیرین هم سنت و هم مدرنیته از میان رفته است، و احساس می-شود که همه پایگاههای استوار پیشین فرو ریخته و دیگر برای بشر تکیهگاه قابل اعتمادی باقی نمانده است، احساس امنیت اونتولوژیک نیز از

کف می‌رود. فقدان امنیت وجودشناختی، نتیجه طبیعی جهان بی‌متافیزیک‌شده است. بشر دوران ما، بر خلاف انسان دورانهای گذشته، امنیت وجودشناختی خویش را از دست داده است.

۳۴. «مرگ خدا»

در کتاب حکمت شادان، نیچه تصویر شعرگونه ای را برای ما ترسیم می‌کند: «دیوانهای با چراغ در روز روشن و در ملامت عام به دنبال خدا در کوی و برزن سرگردان است و مدام فریاد می‌زند: «خدا را می‌جویم! خدا را می‌جویم!» فریاد او خنده مردم را به دنبال دارد. اما وقتی همه جمع می‌شوند دیوانه می‌گوید: «اینک به شما می‌گویم خدا کجا رفته است. من و شما، یعنی ما، او را کشتیم. ما قاتل خدا هستیم» (پاره ۱۲۵) و دیوانه باز تأکید می‌کند: «ما او را کشتیم. دشمن ما خون مقدس‌ترین و مقدرترین چیزی را که در دنیا تا امروز وجود داشته، ریخته است». این سخن نیچه بدان معناست که مفهوم مسیحی (عبری) خدا قدرت پیشین خود را در فرهنگ غرب و باید افزود به تبع غرب در اکثر جوامع امروزی از کف داده است.

۳۵. مرگ حقیقت

مرگ خدا به معنای «مرگ حقیقت» نیز هست، چرا که بشر در دوره‌های طولانی‌ای از حیات خویش بر این باور بوده است که «خدا، حقیقت است». از نظر نیچه از زمان سقراط تاکنون، اندیشمندان و فیلسوفان غرب صرفاً به رهیافت آبولونی و کشف نظری حقیقت و توجه ویژه به نظریه و اصول کلی و نظری توجه داشته، پیوسته تلاش کرده‌اند تا حقیقت را از دل اصول و مبانی نظری استخراج کنند.

به هر تقدیر، در پایان سنت تفکر متافیزیک، نیچه در شامگاه بتان، صراحتاً اظهار می‌دارد «حقیقت چیزی نیست جز پنداری که ما در اثر مرور زمان ماهیت و هم‌آلود آن را فراموش کرده ایم». در اراده معطوف به قدرت، وی تکرار می‌کند «حقیقت گونه ای خطاست که بدون آن نمی‌توان زیست»؛ «هیچ حقیقتی وجود ندارد. آنچه هست، تأویل و تفسیر است». مطابق تلقی نیچه، آنگونه که در فراسوی نیک و بد اظهار می‌دارد، «جهانی که در برابر ما قرار دارد، افسانه‌های بیش نیست». بنابراین، در جهان نیچه ای وجود حقیقت انکار می‌شود. برای نیچه حقیقت چیزی نیست جز منظومه ای سیال و پویا از استعاره، مجاز، ایهام و قیاس به نفس، و به طور کلی حقیقت متضمن پندارهایی است که ما ماهیت و همی آنها را به مرور فراموش کرده ایم. از نظر نیچه «حقیقت، خود پنداری بیش نیست». بی‌اعتقادی به حقیقت، تعبیر دیگری از مرگ حقیقت است.

۳۶. فهم پراگماتیستی از حقیقت: به اعتقاد نیچه «حقیقت چیزی نیست جز آنچه به زندگی سهولت می‌بخشد». در دوران ما نیز، ریچارد رورتی، رهیافت نیچه را تکرار می‌نماید و اظهار می‌دارد تفکر باید چارچوب اصول دیرپای فلسفه، مثل انطباق ذهن و عین و توافق قضیه با قضایای مورد قبول قبلی را رها کند و به جای بحث از ماهیت انکشافی حقیقت، گوهر ایجاد یا تولیدی حقیقت را مورد توجه قرار دهد.

۳۷. مرگ حقیقت و آزادی: (کابوس وحشت انگیز لیبرالیسم) دیدگاه‌های پستمدرن، به خصوص اندیشه های فوکو، مفهوم حقیقت را مانع دریافت عمیق از هستی و زندگی می‌دانند و گذر از مفهوم حقیقت، یعنی مرگ حقیقت، را زمینه ساز رهایی و آزادی کامل و راستین انسان برمی‌شمارند. به اعتقاد فوکو، کافی است که قدرت را از مفهوم حقیقت بگیریم، تا آزادی کامل تحقق یابد، چرا که اگر بپذیریم هیچ حقیقتی نیست بنابراین همه چیز مجاز خواهد بود. بدین ترتیب، آزادی به نهایتین حد ممکن خواهد رسید. اما سؤال این است: آیا در یک چنین عالمی که در آن حقیقت مرده است، آزادی برآستی متحقق خواهد شد؟ آزادی تنها در نسبت با حقیقت می‌تواند تحقق یابد. اما این رأی از نظر نیچه نتیجه افلاطون باوری و آرمان زاهدانه مسیحی است. متفکران پستمدرن نیز آن را اندیشه ای متعلق به عالم کهن برمی‌شمارند.

۳۸. انسانی شدن حقیقت Humanization of Truth

مراد از انسانی شدن حقیقت، فهم حقیقت به منزله کنش و تولید انسان و وابسته کردن آن به تمامی به فعالیت آدمی است.

۳۹. مرگ خدا، نفی عالم فرامحسوس، مرگ ابدیت، مرگ معنا: اما با انکار عالم فرامحسوس، نیهیلیسم متافیزیکی خود را با شدت و حدت بیشتری آشکار ساخت. حیات در این جهان، با انکار شدن امر فرامحسوس، با فقدان مفهوم غایت روبرو شد و همین امر آن را به نیهیلیسم سوق داد. با انکار ابدیت و عالم فرامحسوس، دیگر ارزشی که ما زندگی را به خاطر آن تاب آوریم، وجود ندارد. تاکنون بشر نتوانسته است خود، غایت بخش جهان باشد.

۴۰. مرگ خدا = بی بنیاد شدن جهان

در دوران کنونی، به تبعیت از نیچه و متفکران پساساختارگرا، ساختارشکنی و شالوده‌فکنی از ویژگی‌های روزگار ما گشته است. مطابق با تفسیر متفکران پست‌مدرنیست و پساساختارگرایی چون دریدا، اگر جهان را، به تبعیت از نیچه فراگردی سیال، پرتکاپو و ناپایدار تلقی کنیم، در این صورت، چیزی وجود ندارد که از لحاظ دوام و ثبات امکان شکل‌گیری اعتقادات حقیقی را فراهم آورد. به تعبیر ساده‌تر، جهان ما جهانی بیش‌الوده و بی بنیاد است. از نظر این دسته از متفکران، دیگر جستجوی ژرفا، عمق، مبدأ، اصل، تعین و قطعیت کوششی است عبث و بی‌حاصل. در عصر حاضر، به دلیل همین بیش‌الوده و بی بنیاد شدن جهان، ما در نوعی آشفتگی و بی‌سوسامانی و در عالمی آشوب‌گونه بسر می‌بریم و به هیچ وجه قادر نیستیم که در این سیلاب صیروت، نقطه و قرارگاه مطمئنی را پیدا کنیم. گویی ما ناگزیریم یا مأوای وجودشناختی خویش را بر شن-های روان بنا کنیم، زیرا هیچ بنیاد مستحکمی در بیابان این جهان وجود ندارد یا باید بی‌سوسامانی و بی مأوایی و در نتیجه عدم امنیت اونتولوژیک را به منزله تقدیر بشر بپذیریم. انکار مبدأ و غایت: در برابر لوگوس باوری و اعتقاد به حاکمیت عقل در جهان و باور به وجود مبدأ، غایت و طرح پیشین الهی برای این جهان، نگاه تاریخی و تبارشناسانه نشان می‌دهد که تاریخ نه مبدأ و بنیادی اونتولوژیک و نه غایت و مقصدی اونتولوژیک دارد. جهان فاقد هر گونه بنیاد عینی و قابل اعتناست. در جهان نیچه ای عالم، صیروت مطلق، متکثر و فاقد هر گونه امر یا حقیقت وحدت بخشی است. در روزگار ما، جهان در هابویه ای از تکثر فرو رفته است و هیچ مبنا و اصل وحدت بخشی در جهان حاکم نیست.

۴۱. جهان به منزله افسانه

مرگ خدا، وجود حقیقت مطلق فلسفی را با تفسیرهای پست‌مدرن، به مسأله ای بحرانی تبدیل نمود. با بی شالوده و بی بنیاد شدن جهان، تقابل میان حقیقت و خطا به حالت تعلیق در می‌آید و لاجرم تلاش برای یافتن حقیقت، بیمعنا می‌گردد. وقتی حقیقتی در این عالم وجود ندارد و هر چه هست تنها تأویل و تفسیری از رویدادها و تجربه‌ها بر اساس چشماندازهایی است که خود حاصل اراده معطوف به قدرت آدمی است، بنابراین، تفسیر صحیحی از امور و رویدادها وجود ندارد. به بیان ساده، از نظر وی، کشف معنای متن، همچون حقیقت، غیرقابل حصول است. دریدا صراحتاً بیان می‌کند که ما دیگر قادر نیستیم برسیم چه چیزی درست و چه چیزی نادرست است. اگر حقیقتی هم وجود داشته باشد، جستجوی آن در جهان ما بی‌فایده است. چگونه می‌توان در میان تفسیرهای گوناگون و حتی گاه متعارض گزینش نمود؟ به همین جهت ما می‌توانیم تعداد بیش‌شماری تفسیر در مورد هر موضوعی که پیش روی ماست.

۴۲. تولید حقیقت

نتیجه همه این رهیافتها عبارتست از انکار ماهیت انکشافی حقیقت و باور به وصف تولیدی آن. در طول تاریخ متافیزیک، حقیقت همواره از ماهیتی انکشافی برخوردار بوده است، به این معنا که حقیقت مستقل از ما وجود داشته و ذات و سرشت تفکر و معرفت عبارت است از تلاش برای انکشاف و پرده برداری از آن. اما با نیچه حقیقت، در سرشت انکشافی آن انکار شده، از وصفی تولیدی برخوردار می‌گردد، بدین معنا که آنچه به منزله حقیقت تلقی می‌شود، حاصل اراده معطوف به قدرت ماست. حقیقت چیزی است که ما تولید کرده، آن را به منزله حقیقت اعتبار می‌کنیم.

۴۳. زبان و حقیقت: حقیقت حاصل نوعی بازی زبانی نیست.

۴۴. مرگ اخلاق: ببینید شدن اخلاق، حادثه سهمگینی است که صرفاً در تاریخ مدرن غرب روی داده است. بی بنیاد شدن اخلاق یکی از مهم‌ترین نتایج و پیامدهای جهان نیچه ای است. با مستحیل شدن همه تاریخ و تمدن‌های قومی و محلی در تمدن مدرن غربی، این بی بنیادی، همه جوامع، از جمله ما را به نسبت‌های گوناگون در برگرفته است. ایمان به خداوند و باورهای تئولوژیک همواره ضامن حیات اخلاقی بشر بوده است. لیکن با متزلزل شدن ایمان مسیحی و باورهای تئولوژیک و از دست رفتن قدرت مفهوم خدای مسیحی بر جان‌های آدمیان، که نیچه از آن به مرگ خدا تعبیر می‌کند، آخرین سنگر مبانی زندگی اخلاقی نیز فرو ریخت. مرگ خدا مستلزم مرگ حقیقت و مرگ مطلق است و با مرگ مطلق و نسبی و انسانی شدن حقیقت، ارزش‌ها دیگر دارای هیچ مبنا و بنیادی نخواهند بود و ارزش‌ها نیز اموری نسبی و قراردادی خواهند شد. مرگ خدا به معنای مرگ مطلق و مرگ مطلق مستلزم مرگ اخلاق است.

۴۵. برهم خوردن رابطه حقیقت، فضیلت و سعادت: در روزگار ان پیشین و در نظامهای اخلاقی گذشتگان همواره میان حقیقت، فضیلت و سعادت ربطی وثیق وجود داشت.

۴۶. مرگ انسان: در یک چنین جهانی که فی نفسه واجد هیچ معنایی نیست، هستی وجود خود بشر نیز یک معما و فاقد معنا و غایت گذشته، دیگر هیچ معنا و ارزشی زندگی ما را بامعنا و هدفمند نخواهد ساخت.

۴۷. نیهیلیسم

نتیجه همه آنچه گفته شد، چیزی جز ظهور کامل نیهیلیسم نیست. نیچه در کتاب اراده معطوف به قدرت پیش بینی کرده بود که ظهور نیهیلیسم تاریخ دویست ساله آینده غرب را شکل می‌دهد. این پیش بینی متحقق شد با این تفاوت که نیهیلیسم نه فقط عالم غرب، بلکه تمام جهان را در بر گرفت. نیهیلیسم شرايطی را فراهم ساخته است که در بستر آن کلیه ارزش های والای تفکر، یعنی معرفت، حقیقت و فضیلت فاقد اعتبار گذشته اند. مراد از نیهیلیسم انکار وجود حقیقتی استعلایی است که به منزله بنیاد جهان، وحدت بخش کثرات و کانون معنا بخش جهان، انسان و زندگی و تعیین کننده محتوا و مضمون معرفت و درستی یا نادرستی شناخت و کنش آدمی است. مرگ خدا و مرگ حقیقت معنایی جز سیطره نیهیلیسم ندارد. زندگی در جهان نیچه ای با انکار امر فرامحسوس، با فقدان مفهوم غایت روبه رو می شود و همین امر وی را به نیهیلیسم کامل سوق می دهد. در یک چنین عالمی، جهان، معرفت، حقیقت، اخلاق، ارزشها و نیز خود انسان هیچ یک از وصفی قدسی و متعالی برخوردار نیستند. نیهیلیسم در روزگار ما، مهم ترین عنصر قوام بخش دوران کنونی و تعیین کننده عالم و نحوه زیست ما در همه عرصه ها است. نیهیلیسم در وجود ما نیز خانه کرده است. کسی که در دوران ما نیهیلیسم را در وجود خودش تجربه نکرده است، هنوز به ساحت تفکری جدی و عمیق راه نیافته است. نیهیلیسم به ظهور انسانی منتهی شده است که نیچه از آن به "آخرین انسان" تعبیر می کند.

۴۸. آخرین انسان

"آخرین انسان" یا "انسان کوچک" در ادبیات نیچه، بیانی استعاری از انسان دوره جدید است. از نظر نیچه انسان دوره مدرن به تجربه کردن و خود را به خطر انداختن اعتقادی ندارد، چرا که اساساً به هیچ چیز باور ندارد. در انسان دوره جدید، از شور و سودا و دغدغه خبری نیست. در نظر او هر بینش و بصیرتی فاقد اعتبار است. او همه آدمیان را مانند هم می بیند و مدعی است که هر کسی که جز این بیندیشد حتماً باید به آسایشگاه روانی هدایت شود. آخرین انسان صرفاً در جهت رسیدن به رفاه مادی در تلاش است. او به هیچ وجه برای کارهای خطیر خود را به خطر نمی اندازد و از ارزش ها و هنجارهای تازه گریزان است. او اخلاق رمگان را با وجود خویش سازگار میداند. او همه چیز را کوچک و حقیر می کند.

شیوه زیست انسان مدرن را باید شکل شدت یافته انسان چارپوله قرن نوزده و نیمه اول قرن بیست دانست. انسان روزگار ما نیز همان آخرین انسان نیچه است. این انسان، به هر پدیده سهمگینی آری می گوید. وی فاقد عزمیت بوده، بیشتر کنش پذیر و انفعالی است. در نحوه زیست منفعلانه، نیروهای منفعل جانشین قوای فعال می شوند و به طور کلی اثبات جای خود را به سلب و ایجاب جای خود را به نفی و انکار می دهد. افسردگی اجتماعی، بدبینی فراگیر و ... از نشانه های نیهیلیسم است. وجدان بیمار و اخلاق بردگی از علائم بارز و آشکار روحیه منفعل و کنش پذیر است. در یک چنین انسان منفعل و کنش پذیری، حس کینه و انتقام جویی و انزجار جانشین عشق، دوستی و مودت میشود. در یک چنین انسانی همبستگی اجتماعی، احساس تعلق به یک حقیقت یا میراثی متعالی یا حتی عشق به سرزمین آباء و اجدادی دیده نمی شود.

۴۹. اندیویدوالیسم: فردگرایی و تمیزه شدن انسانها: غلبه فردگرایی (اندیویدوالیسم) افراطی، که از شاخصه های اصلی دوران ماست، به معنای مرگ عشق و، به تعبیر سارتر، "جهنم بودن دیگری" است. : فردگرایی و تضعیف همبستگی اجتماعی

۵۱. پایان سیاست

۵۲. پایان یافتن عصر ملت- دولتها: "پایان سیاست"، در نظر پیروان این ایده، در واقع به معنای پایان یافتن "عصر ملت دولتها" است. از نظر این دسته از دانشمندان علوم سیاسی، در غرب عصر ملت دولتها، که با انقلاب کبیر فرانسه و شکل گیری مفهوم دولت مدرن شکل گرفته بود، می رود که به پایان برسد. به طور خلاصه می توان ظهور سرمایه داری جهانی و تشکیل شرکتهای فراملیتی، شکلگیری شبکه جهانی و فروپاشی مرزها، تغییر بنیادین معنا و مفهوم فضا و مکان به واسطه تحولات عظیم در حوزه فناوری جدید اطلاعات و ارتباطات، گسترش مهاجرت ها، امکان برخورداری از چند ملیت توأمان، کاسته شدن علقه به ملیت، فرار سرمایه ها از کشور به هر جایی که از امنیت و سود بیشتر برخوردار باشند، فرار مغزها به هر کجا که مزد بالاتری پرداخت گردد، احساس بدبینی نسبت به کادرهای دولتی در تخصیص عادلانه منابع و لذا احساس نارضایتی و بیگانگی شهروندان با دولتها را از علائم آغاز روند به پایان رسیدن عصر ملت - دولت ها تلقی کرد، روندی که با حرکت کندتری در جوامع غیراروپایی و غیرآمریکایی نیز دیده می شود.

۵۳. متزلزل شدن مبانی جغرافیایی و سرزمینی سیاست: در دوران ما، دولت - ملت ها می روند که به مفهومی حقوقی تبدیل شوند، چرا که سرزمین و خاک به منزله بنیاد حیات اجتماعی متزلزل شده، کسب مزایا و خدمات عمومی بیشتر مبنای حیات فردی و اجتماعی قرار گرفته است. دیگر کسی نمی گوید "چراغ در این خانه می سوزد"، "ریشه هایم در این خاک است". دولت ملتها در عصری پا به عرصه وجود گذاشتند که روابط اجتماعی مبتنی بر وابستگی مستقیم به زمین بودند. اما در دوران ما، که فعالیت های انسانی محدود به فضای جغرافیای خاصی نبوده، و آزادانه از سرزمینی به سرزمینی دیگر گذر می کند، و در دورانی که تحرک انسانها و فعالیتهای معیشتی و اقتصادی شان تقسیم بندی های جغرافیایی را در هم می ریزد، همه چیز تغییر میکند. در دوران ما، دیگر سرزمینهای جغرافیایی معیاری تعیین-کننده نیست.

۵۴. مرگ میراث: همچنین، صرف نظر از سرزمین، در دوران معاصر، با توجه به بی متافیزیک شدن جهان، هیچ میراثی از گذشته برای انسان دوره کنونی باقی نمانده است، چرا که، هیچ میراثی از گذشته وجود ندارد که نتوان آن را زیر سؤال برد و مورد تردید قرار داد. وقتی حافظه تاریخی، از دست رفته یا ضعیف می شود، به همان اندازه امکان ارتباط با دیگری دشوار یا غیرممکن می گردد.

۵۵. مرگ اتوپیا: روزگاری بود که واژه های دموکراسی، آزادی، حق رأی، انتخابات آزاد، لیبرالیسم و حقوق فردی یا سوسیالیسم، عدالت، اصالت حقوق جامعه، نجات محرومان، استقلال از یوغ امپریالیسم و ... به منزله آرمان های بزرگ انسان قرن نوزده و سه ربع نخست قرن بیست، گرم کننده قلب های روشنفکران و به تبع آنها بسیاری از توده ها بود. لیکن در دوران ما، آنها دیگر نه به منزله آرمان، بلکه صرفاً به رویه-هایی بوروکراتیک، اجرایی، صوری و خالی از محتوا تبدیل شده-اند. نه فقط در غرب، بلکه حتی در جوامع غیر غربی نیز آرمان-خواهی و اتوپیا مرده است. ناسیونالیسم، استقلال طلبی و مبارزه با امپریالیسم مفاهیمی قدیمی گشته، قدرت مشروعیت-سازی خویش را از دست داده اند. پدیدارهای اقتصادی و تلاش برای مبارزه با بحران های اقتصادی بر همه چیز سیطره یافته است. در یک چنین شرایطی، تنها دستگاه های غول آسای بوروکراتیک طبق الگوی موروثی و سنتی خویش در تندبادی از روزمرگی و پراگماتیسم، بی هیچ افقی برای آینده، عمل می کنند.

۵۶. گسترش زمان حال (روزمرگی)

۵۷. فقدان نیروهای رهایی بخش

به دلیل سیطره تکنولوژی، پیوند تکنولوژی با سرمایه‌داری و حاکمیت اقتصاد حاصل از نظام تولید برای مصرف و مصرف برای تولید مستمر، و در نتیجه قرار گرفتن انسان دوره جدید در چرخه روزمرگی به منظور رفع نیازهای تحمیل شده از جانب تکنولوژی و سرمایه داری و لذا شیشدگی انسان و غرق شدن وی در اشیا و عدم مواجهه اش با خویشتن و عدم کشف نیروهای درونی خویش، هیچ نیروی آزادی بخشی در دوران ما دیده نمیشود.

۵۸. تبدیل نیروهای نفی به نیروهای اثبات

۵۹. پایان یافتن عصر انقلاب

عصر ما عصری است که در آن، دوران انقلاب های بزرگ اجتماعی به پایان رسیده است. مفهوم "انقلاب اجتماعی"، مفهومی متعلق به دوران مدرن و حاصل سوژه ای بود که خواهان تحقق آگاهی، طرح ها و اراده انسانی خویش بود. لیکن با اضمحلال وجه انسانی انسان در دوره کنونی، مفهوم انقلاب اجتماعی نیز مفهومی متعلق به قاموس دوران کهن گشته است. انقلاب، پدیده ای انسانی و حاصل فعل و کنش انسانی است. لیکن با مرگ انسان، مفهوم انقلاب اجتماعی نیز حضور زنده اش را در اندیشه و احساس انسان کنونی از دست داده است. دیگر اراده ای برای اعتراض به نابرابری های اجتماعی و افشای آن وجود ندارد. انقلاب اجتماعی به معنای نیل به نتایج بزرگ اجتماعی و تاریخی است. برای نیل به نتایج بزرگ و رهبری سیاسی و اجتماعی بزرگ به قدرت بزرگ و ایده و آرمانی بزرگ نیاز است. اما در دوران جدید یک چنین ایده و آرمان سترگی وجود ندارد.

۶۰. تلقی "ستیزه" به منزله "نابهنجاری": سیطره سیستم

وضعیت، از این نیز اسفناک تر است. نه تنها انقلاب اجتماعی و اندیشیدن به پدیدار انقلاب در دوران ما آرمانی دست نیافتنی می نماید، بلکه حتی هر گونه ستیزه و نقادی اجتماعی که اندکی نظم کنونی را بر هم زده، و مستلزم پرداخت اندک هزینه ای باشد، نوعی نابهنجاری اجتماعی تلقی می شود. فاجعه اینجاست که ستیزه نه فقط از سوی قدرت سیاسی، بلکه قبل از آن توسط دیگر شهروندان، با ناهنجاری تلقی شدن آن، سرکوب می گردد.

۶۱. مرگ اصالتها/ یکسان شدن و همسانی یک اصل و قاعده است.

در جهان ما، یکسانی و همسانی به منزله یک اصل و قاعده درآمده است. هر گونه اصالت، خود بودن و متفاوت بودن به منزله هنجارشکنی تلقی می‌گردد. امروز جوامع جدید، نه همچون عصر یونانی نیازمند شاهفلسوف افلاطونی هستند و نه همچون ملت - دولت های مدرن نیازمند روشنفکران عصر روشنگری. جوامع امروز نیازمند افراد همسان و به هنجار، یعنی منطبق با روند کلی نظم اجتماعی هستند. هر کس باید بکوشد قبل از هر چیز خود را با دیگران همسان و هماهنگ سازد. در دوران ما، قدرت سازگاری به یک اصل، و استثنا بودن به یک ضد ارزش تبدیل شده است. در جوامع جدید، استثنا نه مجال بروز دارد و نه مجال رشد.

۶۲. افزایش جبر سیستم

۶۳. سیطره اخلاق بردگان

با مرگ آرزوها، ارزشها و آرمانهای فرد، تحت فشار سیطره تکنولوژی و نیروهای اقتصادی، احساس اسارت در چنگال سرنوشت و پذیرش نوعی انفعال و بردگی، یعنی شکل گیری تدریجی این باور که اساساً و علی الاصول تغییر وضعیت و سرنوشت ناممکن است، غلبه پیدا کرده است.

۶۴. شکل گیری احساس از خودبیگانگی

افزایش نیاز به مصرف و نامتوازن بودن امکانات موجود با ارضای این نیازها، سیطره فردگرایی و اتمی شدن افراد و لذا عدم وفاداری به وحدت ملی، قومی و اجتماعی و نیز عدم تعهد به منافع ملی، متزلزل شدن مبانی جغرافیایی حیات اجتماعی و عدم تعلق فرد به سرزمین آباء و اجدادی، مرگ میراث و سنت تاریخی و در نتیجه احساس از همگسیختگی فرد از جمع، تجربه از دست دادن احساس هویت، بیاعتمادی نسبت به دیگران، بی-اعتمادی نسبت به دولت در تقسیم عادلانه امکانات و مسئول تلقی شدن جامعه و مدیران جامعه از سوی فرد در قبال ناکامی-های وی و لذا شکاف عمیق فرد با جامعه سیاسی و تلقی ساختار سیاسی صرفاً به منزله ابزاری برای نیل به اهداف شخصی و نه به منزله ساختاری که قوام بخش حیات اجتماعی است، شکلگیری احساس تبعیض، غلبه بدبینی و ... همه و همه به شکلگیری احساس از خودبیگانگی فرد در جامعه و در نتیجه به بی تفاوتی وی نسبت به امر سیاسی و سرنوشت مشترک افراد جامعه منجر شده است.

علیرغم همه پیشرفتهای تکنولوژیک که به ظاهر زندگی را باید سهلتر و آسانتر کرده باشند، فشارهای ساختارهای اقتصادی و معیشتی آنچنان بر انسان دوران ما فشار می‌آورد که همه ما احساس میکنیم که به نحوی بسیار نیرومند، بسیار نیرومندتر از دوره های پیشین، اسیر معیشت و زندگی روزمره خویشیم. در روزگار ما، انسانها نمی‌توانند طرحهای خویش را به پیش برند. روح و ذهن انسان معاصر درگیر زندگی روزمره و نظام مصرفی است که بازارهای جهانی و روند رشد تکنولوژی آن را به فرد و جامعه تحمیل میکند. نزاع بر سر کسب امکانات شغلی، امکانات تحصیلی، فرصتهای زندگی، حتی تشکیل خانواده و ارضای غرایز جنسی ... فرد را آنچنان در گردونه روزمرگی قرار داده است که وی را به تمامی از خویش و حضور خویشتن در این جهان و از اندیشیدن بر نسبت خویش با جهان غافل کرده است.

علی‌رغم اینکه انتظار میرفت رشد تکنولوژی و تولید انبوه در دوران مدرن، بشر را به تمامی از فقر و مسکنت رهایی بخشیده، آزادی روح و تفکر و پرورش استعدادهای متعالی را را برای بشر مدرن به ارمغان آورد، لیکن حاکمیت مذهب مصرفپرستی و تحمیل خواستهها و مصرف تولیدات جدید از سوی روند تکنولوژی، هماهنگی انتظارات و امکانات را به نحو نامعقولی برهم زده است. گسترش بیمه‌های صنعتی شدن باعث ظهور نوعی بیقاعدگی اجتماعی شده است. فرآیند تولید، جهان را به گونه یک بازار عظیم درآورده است. اقتصاد بر همه نهادهای اجتماعی سلطه یافته، همه هنجارهای نظم‌دهنده رفتارها، از جمله سلطه دین و سایر سنن اجتماعی را تضعیف کرده است. قدرت اقتصاد و پول، با تضعیف دین و از بین بردن سازوکارهای سنتی برای توجیه جایگاه فرد در نظام اجتماعی، کاهش رضایتمندی اجتماعی را به ارمغان آورده است. با اختلال و آشفتگی در نیازها و خواستههای اجتماعی افراد، رؤیاهای فرد بیارزش شده، جامعه به استهزای این ارزشها و آرمانها میپردازد و به فرد چنین القا میکند که فقط با رعایت قواعد غیرانسانی و غیراخلاقی بازی بازار، یعنی با مرگ ارزشها و آرمانها، میتوان در زندگی موفق بود.

۶۵. پول به منزله مقوله ای متافیزیکی: در چنین شرایطی، پول معنا و مفهومی متافیزیکی یافته است. پول در دوران جدید، دیگر نه ابزاری برای مبادلات اقتصادی و تجسم کار و تلاش انسانی، بلکه یگانه نشانه معنادار و سرنوشتساز بشر امروز گشته است. پول یگانه نشانه‌ای است که امکان ترجمان دیگر نشانهها را به یکدیگر ممکن میسازد. پول جانشینی برای همه هویتهای گمگشته ماست. پول یگانه نهاد جهانشمولی است که برای بشر دوران ما باقی مانده است. مسأله بیهنجاری در دوران ما به صورت مسأله‌های مزمن درآمده و حرکت به سوی پیشرفت اقتصادی، روابط انسانها را از نظارت نظم اخلاقی جامعه سنتی و نیز از قید ارزش-های دوره

روشنگری رها ساخته است. دیگر، قدرت اخلاقی کافی جهت نظارت بر حوزه تجارت و صنعت و نیز سیاست وجود ندارد. غیر اخلاقی شدن را باید به منزله غیر انسانی شدن تلقی کرد. بیان چند رهنمود: جوانان ما چه می توانند بکنند؟

درک اهمیت مقوله فرهنگ: / عدم درک مقوله فرهنگ

«*کولتور» یک واجب حیاتی است و به هیچ وجه امری تزیینی و فرعی و سرگرمکننده نیست.

*دومین شکاف تمدنی: دومین زمین لرزه و فروپاشی همه مبانی فرهنگی (همه به دلیل عوامل جهانی و هم به دلیل عوامل بومی و محلی)

*فروپاشی همه نهادهای هویت بخش فرهنگی در جهان پست مدرن/ جامعه ای تهی از همه منابع اصیل فرهنگی: روحانیت، دانشگاه و مدرسه: شاهد ظهور رشد بزهکاری، طغیان های اجتماعی و ... توحش خواهیم بود.

*فروپاشی ارزش ها و نیهیلیسم

*بی متافیزیک شدن ارزش ها

*درک نیهیلیسم به عنوان بزرگترین رویداد روزگار ما (آنچه هم قدرت سیاسی و روحانیت و هم روشنفکران ما از آن غافلند)

*نجات فرهنگ از سیاستزدگی و ایدئولوژی و پوپولیسم (فرهنگ پوپولیستی/ دین پوپولیستی، دفاع از غرب پوپولیستی)

*رابطه فرهنگ و تفکر

*رابطه فرهنگ و پرسش گری

*پارادوکس فرهنگ

*فرهنگ و متولیان بی لیافت فرهنگ:

*عدم درک روح فرهنگ به عنوان نحوه ای از تحقق انسان، به منزله یک امر آگزستانسلی؟

*تفسیر ماتریالیستی از فرهنگ؟

*پشت کردن به سنت و میراث تاریخی و فرهنگی (غریبزدگی)، تکیه بر سنت و فرهنگ احیانا شده؟ یا بازسازی و احیای میراث در پرتو تفکر

*فهم میراث فرهنگی در افق گذشته یا در افق آینده؟

*تمیز امکانات گوناگون نهفته در میراث فرهنگی: نقد رادیکال و در همان حال دفاع از روح و حقیقت سنت

*درک خویشتن به منزله یک سنت تاریخی (تفکر هندو - ایرانی - اسلامی)

*روح حقیقی سنت: گشودگی به حقیقتی استعلایی، تعین ناپذیری این حقیقت، عشق به این حقیقت و خانه کردن در این حقیقت (شرق و امکان دین)

*طرح مسأله بنیادین: امکان ذاتی این فرهنگ؟

*خانه کردن در تفکر/ اهمیت تفکر اصیل حکمی و فلسفی برای فرهنگ و برای زیست انسانی ما: جوان امروز بسیاری از بت هایش شکسته است. غروب بت-ها: دو پیامد: نیهیلیسم یا ظهور ایمانی تازه

دو خطر: نیهیلیسم یا ظهور امکانی تازه: سنت تاریخی گذشته به پایانش رسیده است. روزگار ما آخرین تیرهای تفکر منحنی سنتی از ترکش رها خواهد شد و این تیرها با زمان و زمانه ما نسبتی برقرار نخواهد کرد.

*سویژکتیویسم: امکان گسست یا عدم گسست آن؟

*سنت تاریخی و معنوی یکی از بزرگترین سنن تاریخی شرقی است که امکان گسست از سویژکتیویسم را فراهم می آورد.

*متن سخنرانی دکتر بیژن عبدالکریمی در نشست «جوان، فرهنگ و تفکر» در دانشگاه اصفهان

منبع: مهر